

«تاریخ انجمن عضویت اجباری در گیلدها»[#]، مقررات حکومتی، تعرفه‌های داخلی و امثال آن در یک کشور - هم چنان که لغو تحریم‌های اقتصادی، ممنوعیت‌ها و تعرفه‌های حمایتی در سطح بازار جهانی - می‌نماید، هرگز «از این وجه صرفاً نفی ...، این وجه صرفاً تاریخی‌اش، مورد بررسی قرار نگرفته، ... و این در عین حال به این تلقی به مراتب پوچ‌تر انجامیده که رقابت عبارت از برخورد انسان‌های نامقیدست که تنها چیزی که محدودشان می‌کند منافعشان است، عبارت از جذب و دفع انسان‌های آزاد نسبت به یکدیگر است، و لذا عبارت از حالت وجودی مطلق (یا غائی) فردیت آزاد در حوزه مصرف و مبادله است.»

مارکس {در دنباله} اضافه می‌کند: «چیزی از این نادرست‌تر نیست.» زیرا اولاً، «اگر چه رقابت موانع مناسبات و شیوه‌های تولیدی پیشین را منحل کرده، باید قبل از هر چیز توجه داشت که چیزهایی که در مقابل آن حکم مانع را داشتند حدود ذاتی شیوه‌های تولیدی پیشین بودند، که این شیوه‌های تولیدی در چارچوب آن‌ها تحرک و تکامل داشتند. این حدود وقتی به صورت مانع درآمدند که نیروهای تولیدی و مناسبات تبادل^{##} آن قدر تکامل یافته بودند که سرمایه علی‌الاطلاق را قادر سازند به عنوان رکن مسلط تولید ابراز وجود کند. حدودی که رقابت از هم درید عبارت از موانع حرکت، تکامل و تحققش بودند. به هیچ‌وجه چنین نیست که رقابت بدین طریق کلیه حدود، یا کلیه موانع را ملغی کرد، بل که تنها با حدودی چنین کرد که با آن در تناظر نبودند، مانعش بودند. (۱۳)

رقابت در محدوده حدود خود - هر قدر هم این حدود از دیدگاهی رفیع‌تر مانع بنماید... - احساس آزادی، و آزادی از موانع - یعنی تنها به وسیله خود محدود شدن، تنها از جانب شرایط حیات خویش محدود شدن - می‌کند. دقیقاً همان گونه که

[#] (Guild) جامعه صنعت‌گران در آوان پیدایش سرمایه‌داری است که اهل هر حرفه را ملزم به قید معینی در پذیرش کار، یا حفظ اسرار حرفه‌ای می‌ساخت - م.

^{##} (relations of intercourse) - مفهومی کلی که متضمن هرگونه مراوده انسان‌ها با یکدیگر، و از جمله مناسبات تولید و مبادله، است - م.

صنعت گیلد، در روزگار رونق خویش، در قالب سازمان گیلد، کمال آزادی مورد نیازش یعنی مناسبات تولیدی مناظر خود را می‌یافت. بی‌جهت نیست که این مناسبات را وجود خارجی بخشید، و به عنوان شرایط ذاتی خویش - و لذا قطعاً به عنوان موانع دست و پاگیر - تکامل داد. وجه تاریخی نفی نظام گیلد و غیره بوسیله سرمایه و از طریق رقابت آزاد گویای چیزی جز این نیست که سرمایه، پس از آن که بوسیله شیوه مراوده مقتضی و مناسبش به قدر کافی نیرو گرفت، آن موانع تاریخی را که در مسیر حرکت مقتضی و مناسبش ایجاد اشکال و سد می‌کردند از سر راه روید.

معذالک، رقابت به هیچ وجه تنها دارای این وجه نفیی، تنها دارای این جایگاه تاریخی نیست، بل که جوهر عبارت از تحقق شیوه تولید سرمایه‌داریست. (۱۴) بدین ترتیب این گفته که «در چارچوب رقابت آزاد افراد، در پی برآوردن نفع خصوصی صرف خود، نفع مشترک یا در واقع عمومی (۱۵) را تحقق می‌بخشند» بیانگر چیزی جز یک توهم نیست. چرا که «رقابت آزاد افراد را آزاد نمی‌کند، بل که در واقع سرمایه را آزاد می‌کند. مادام که تولید مبتنی بر سرمایه شکل ضروری، و لذا مناسب‌ترین شکل تکامل نیروی اجتماعی تولید است، حرکت افراد در چارچوب شرایط ناب سرمایه‌داری آن‌ها جلوه می‌کند، که متعاقباً در بازنگری‌ها و تأملات مداوم {ایدئولوگ‌های حامی آن} در باب موانع جارو شده بوسیله رقابت آزاد، به همین عنوان، {به عنوان آزادی}، بیان جزمی نیز می‌یابد. (۱۶) هم از این رو است «بی‌مایگی این نظر که رقابت آزاد عبارت از تکامل غائی آزادی بشریت، و نفی رقابت آزاد = نفی آزادی فردی و نفی تولید اجتماعی مبتنی بر آزادی فردی. رقابت آزاد چیزی جز تکامل آزادانه بر مبنای محدود - مبنای حاکمیت سرمایه - نیست. این نوع آزادی فردی بدین ترتیب در عین حال کامل‌ترین {نحو} به بند کشیده شدن فردیت است تحت شرایط اجتماعی‌ای که شکل نیروهای عینی، و حتی شکل اشیاء قدر قدرت را به خود می‌گیرند. تحلیل واقعیت رقابت آزاد تنها پاسخ عقلانی به پیغمبران طبقه متوسط است که آن‌را به عرش می‌رسانند، یا به سوسیالیست‌ها که آنرا تف و لعنت می‌کنند.» (۱۷)

در حقیقت «اظهار این که رقابت آزاد = شکل غائی تکامل نیروهای تولید و لذا آزادی انسان، معنائی جز این ندارد که حاکمیت طبقه متوسط غایت تاریخ جهان است، فکری یقیناً خوشایند برای نوکیسه‌گان پربروز». (۱۸)

روشن است که آن چه در این جا می‌خوانیم صرفاً ادامه همان افکاریست که پیش از این در ایدئولوژی آلمانی به آن‌ها برخوردیم. یعنی این که تکامل نیروهای تولیدی در سیر تاریخ بشر وضعی به وجود آورده که در آن مناسبات وابستگی فردی اولیه جای خود را به مناسبات ساده عینی {شیئی‌ای}، و پیوند اجتماعی محلی و ملی جای خود را به پیوندی جهانی داده است. مارکس و انگلس بیش از این در ایدئولوژی آلمانی خصلت متناقض و دو وجهی پیشرفت اجتماعی پیشین را متذکر شده‌اند، پیشرفتی که از یک سو سبب پیدایش فردی اجتماعی، با توانائی رشد بیشتر و با نیازهای گسترده شد، اما از سوی دیگر موجب وسیع‌ترین «بیگانگی» و «پوچی» این فرد گردید. و بالاخره، {در همان کتاب} شاهد این بحث هستیم که رهائی نوع بشر از قید فتودالی و سایر قید، توسط سرمایه، تنها یک آزادی ظاهری را بوجود می‌آورد، و آزادی کامل، یعنی «رشد بدیع و آزادانه افراد» تنها در کمونیسم واقعیت می‌یابد. در ایدئولوژی آلمانی می‌خوانیم: «در عالم تصور، افراد در تحت سلطه بورژوازی آزادتر از پیش به نظر می‌رسند، زیرا شرایط حیاتشان امری تصادفی {، در تقابل با شرایط از پیش تعریف شده سابق}، به نظر می‌رسد، ولی البته در واقعیت کمتر آزادند، چرا که بیشتر {از سابق} دستخوش تعدی اشیاء‌اند.» دقیقاً همین حق برخورداری بدون مزاحمت - در چارچوب مشروط معینی - از بخت و تصادف است {که} تاکنون آزادی فردی نام گرفته. (۱۹) این مفهوم در گروندریسه شرح و بسط بیشتر می‌یابد، منتهی این جا بدلیل آن، یعنی وجه اثباتی رقابت - پیشرفت واقعی و بالفعلی که «آزادی ظاهری بورژوائی» به وجود آورد - با وضوح و تاکید بسیار بیشتری بیان می‌شود.

این را می‌توان از پاراگرافی که در آن مارکس به «جهان کودکان باستان» در تقابل با جهان نوین سرمایه‌داری می‌پردازد، به بهترین نحو دریافت. مارکس در آن جا می‌گوید: «آیا در جهان باستان هرگز به تفحصی از این باب که کدام شکل مالکیت و غیره مولدترین شکل است، بیشترین ثروت را تولید می‌کند، بر نمی‌خوریم؟ {در پاسخ

باید گفت که در آن جا، { هر چند کاتو می‌تواند به تفحص در این مسئله پردازد که کدام شیوه کاشت در یک مزرعه بیشترین محصول را به دست می‌دهد، و برتوس حتی می‌تواند پولش را با بهترین نرخ بهره وام دهد، اما ثروت به صورت هدف تولید ظاهر نمی‌شود، بل که مسئله همواره این است که کدام شکل دارائی بهترین شهروندان را به وجود می‌آورد.} در جهان نوین وضع به کلی غیر از این است. در این جهان «ثروت در تمامی اشکال آن به صورت چیزی ظاهر می‌شود - خواه این چیز شیئی باشد یا رابطه‌ای که به وساطت آن شیئی، تحقق می‌یابد - چیزی که نسبت به فرد خارجی و تصادفی {یا عرضی} است. پس دیدگاه قدیم، که در آن بشر صرف‌نظر از خصلت محدود ملی، مذهبی، سیاسی‌اش - به عنوان هدف تولید مد نظر است در قیاس با جهان نوین، که در آن تولید هدف انسان، و ثروت هدف تولید می‌نماید، بسیار متعالی به نظر می‌رسد. اما آیا ثروت در حقیقت، یعنی وقتی شکل محدود بورژوائی آن برگرفته شود، چیزی جز عمومیت یافتن نیازهای فردی، ظرفیت‌ها، لذت‌ها، نیروهای مولده، و غیره، است که از طریق مبادله همه جانبه ایجاد گردیده؟ چیزی جز غایت تکامل چیرگی بشر بر نیروهای طبیعی است، اعم از آنچه طبیعت خوانده می‌شود و طبیعت خود بشر؟ چیزی جز فعال شدن تام و تمام استعدادهای خلاق اوست بدون وجود هیچ پیش‌شرطی (مگر تکامل تاریخی پیشین) که این کلیت تکامل، یعنی تکامل کلیه قوای بشری علی‌العموم را به هدفی در خود، و نه هدفی که با ملاکی از پیش معین سنجیده شود، بدل می‌کند؟ چیزی جز حالتی است که در آن انسان دیگر خود را در یک شکل خاص بازتولید نمی‌کند بل که همه جانبه بودن خود را تولید می‌کند؟ و می‌کوشد در حد چیزی شده باقی نماند، بل که در حرکت مطلق شدن باشد؟ در اقتصاد بورژوائی - و در دورانی از تولید که اقتصاد بورژوائی با آن در تناظر است - این تحقق کامل محتوای بشری به صورت یک تخلیه کامل، این عینیت یافتن همه جانبه به صورت بیگانگی مطلق، (۲۰) و این بدور افکندن هر گونه هدف محدود و یک‌جانبه بصورت قربانی شدن بشر به عنوان هدفی در خود در پای هدفی یک‌سره خارجی، در می‌آید. به همین دلیل است که جهان کودکانه باستان از جهتی متعادل‌تر می‌نماید. و از جهت دیگر، در تمامی قضایائی که در آن‌ها اشکال و صور بسته

و محدودیت‌های حی و حاضر جستجو می‌شوند واقعا متعالی‌تر است. {جهان باستان} رضایت خاطر است از یک دیدگاه محدود، حال آن‌که عصر نوین هیچ رضایت خاطری به دست نمی‌دهد، و یا، هر جا که به نظر می‌رسد از خود رضایت خاطر دارد، مبتدل است. «(۲۱)»

تضاد میان نقد مارکسیستی و نقد رمانتیکی سرمایه‌داری در این جا با وضوح خاصی بیان شده است، مارکس رمانتیک‌ها را نه تنها به خاطر «اشک‌های احساساتی‌شان» (۲۲)، یا بدین خاطر که آنان برای عوام‌فرب «کیسه‌گدائی پرولتاریا را پیشاپیش صفوف خود به عنوان پرچم حرکت می‌دادند» در حالی که در همان حال «مهر و نشان کهن فتودالی» را در پشت خویش پنهان ساخته بودند، (۲۳) مورد حمله قرار نمی‌داد. بسیار بیشتر از این‌ها آنان را به خاطر ناتوانی‌شان از درک «سیر تاریخ نوین» - یعنی ضرورت داشتن و متریقی بودن تاریخی نظام اجتماعی بورژوازی که مورد انتقاد ایشان بود - و در عوض محدود ساختن خویش به رد اخلاقی آن، نکوهش می‌کرد. هیچ کس منکر آن نیست که حاکمیت سرمایه مبتنی بر بیرحمانه‌ترین شکل مکین کار اضافه، مبتنی بر استثمار و ستم بر توده مردم است. در این زمینه سرمایه‌داری یقینا «بر تمامی نظام‌های تولیدی پیشین - که مبتنی بر کار مستقیما اجباری بودند - از لحاظ انرژی، حد و مرزنشناسی و کارائی بیرحمانه‌اش، پیشی می‌گیرد.» (۲۴) اما تنها سرمایه «ترقی تاریخی را در خدمت ثروت به بند کشیده است»، (۲۵) تنها شکل سرمایه‌دارانه تولید است که «به شیوه استثمار دوران‌سازی بدل می‌گردد که در سیر تکامل تاریخی‌اش، و از طریق سازماندهی پروسه کار و پیشرفت عظیم تکنیک، تمامی ساختار اقتصادی جامعه را چنان متحول می‌سازد که بر تمامی ادوار پیشین سایه می‌گسترده.» (۲۶)

بدین ترتیب تولید سرمایه‌دارانه به اعتبار خصلت تعمیم یا بنده‌اش، و کشش شدیدش به ایجاد تحول مستمر در نیروهای مادی تولید، با تمامی شیوه‌های تولید سابق از بیخ و بن تفاوت دارد. اگر مراحل ما قبل از سرمایه‌داری تولید به دلیل تکنیک‌های بدوی و تکامل‌نیافته‌شان قادر نبودند کار را بیشتر از حد لازم برای معاش بلافصل {یعنی قوت لایموت} افزایش دهند پس «وجه عظیم تاریخی سرمایه» عبارت از این واقعیت

است که سرمایه «کار اضافه تولید می‌کند، اضافه»[#] از لحاظ ارزش مصرف صرف، از لحاظ قوت لایموت»، (۲۷) و سرمایه این کار را از طریق رشد دادن بی‌سابقه، از یک سو، نیروهای اجتماعی تولید و از سوی دیگر، نیازها و ظرفیت‌های بشری برای کار، به انجام می‌رساند.

در قطعه‌ای به ویژه چشم‌گیر و خیره‌کننده در گروندریسه می‌خوانیم: «پایان کار تاریخی سرمایه هنگامی فرا می‌رسد که، از یک سو، نیازها به چنان درجه‌ای از رشد رسیده باشند که کار اضافه فراتر و بیشتر از ضرورت، خود بدل به نیاز عامی برخاسته از خود نیازهای فردی شده باشد، و از سوی دیگر، انضباط شدیدی که سرمایه بر نسل‌های پیاپی تحمیل می‌کند سخت‌کوشی کلی را به خصلت کلی بشر نوع جدید بدل ساخته باشد، (۲۸) و، بالاخره، هنگامی که نیروهای تولیدی کار، که سرمایه آن‌ها را با جنون نامحدودش برای ثروت بی‌امان شلاق می‌زند و به جلو می‌رساند، و رشد آن شرایطی که این جنون در آن قابل تحقق است، به مرحله‌ای از شکوفائی رسیده باشند که {اولاً} داشتن و حفظ ثروت عمومی مستلزم زمان کار کمتری از سود کل جامعه باشد، و {ثانیاً} رابطه جامعه کارکنندگان با بازتولید متزاید آن {آن جامعه}، یعنی با بازتولید پیوسته فراوان‌تر و فراوان‌تر آن، به صورت رابطه‌ای علمی درآمده، و لذا انسان از انجام کاری که یک شیئی {ماشین} می‌تواند به جای او انجام دهد، فراغت یافته باشد... کشش بی‌وقفه سرمایه به سوی شکل عام ثروت کار را به فرا سوی حدود نیازمندی خرد طبیعتش میراند، و بدین‌سان عناصر مادی لازم برای تکامل فردیتی غنی را به وجود می‌آورد که در تولید و در مصرفش به یک سان همه جانبه و جامع است، و بنابراین کارش نیز دیگر صورت کار ندارد بل که صورت شکفتگی کامل نفس فعالیت را دارد، (۲۹) شکفتگی‌ای که در آن ضرورت طبیعی در شکل بلاواسطه‌اش از میان رفته است، چرا که نیازی تا رینخی خلق شده، جای نیازی طبیعی را گرفته است. به این دلیل است که سرمایه مولد است، یعنی رابطه‌ای حتمی و ضروری برای تکامل نیروهای مولده اجتماعی است. سرمایه به این عنوان تنها

[#] (در گروندریسه به جای «اضافه» (surplus) دوم، «زائد» (superfluous) آمده است.

هنگامی ساقط می‌شود که تکامل خود این نیروهای مولده به موانع خویش در وجود خود سرمایه برمی‌خورد.» (۳۰)

به عبارت دیگر، در حالی که کلیه شیوه‌های تولید پیشین ناگزیر باید به پیشرفت بسیار کند نیروهای مولده، (۳۱) و یا حتی رکود آنها طی دوره‌های طولانی، رضایت می‌دادند، سرمایه نقطه آغاز حرکتش را «با نابود سازی مداوم مفروضات موجود خود به عنوان پیش شرط بازتولیدش قرار می‌دهد ... سرمایه با وجود محدودیت ماهوی‌اش، در جهت رشد جهان‌شمول نیروهای مولده تلاش می‌کند، (۳۲) و لذا پیش شرط شیوه تولید جدیدی می‌گردد که بر تکامل نیروهای مولده به منظور بازتولید و با حداکثر بسط وضعیتی معین مبتنی نیست، بل که شیوه تولیدی است که در آن رشد آزادانه، نامفید، پیش‌رونده و جهان‌شمول نیروهای تولیدی خود پیش شرط {وجود} جامعه و لذا باز تولیدش را تشکیل می‌دهد، شیوه تولیدی که در آن پیش‌تر رفتن از نقطه عزیمت تنها پیش شرط موجود است.» (۳۳) تنها بر این بنیان جدید است که «عمومیت یافتن {جهان‌شمول شدن} فردیت ... نه عمومیت یافتنی آرمانی یا خیالی، بل که عمومیت یافتن مناسبات واقعی و آرمانی او، و لذا ایضا درک تاریخ خود به مثابه یک پروسه و بازشناخت طبیعت (که شامل نیروی عمل‌کننده بر طبیعت نیز هست) به عنوان پیکر واقعی خویش» برای فرد امکان‌پذیر می‌گردد. (۳۴)

۲- نقش ماشین به عنوان پیش شرط جامعه سوسیالیستی

مارکس در گروندریسه چنین می‌گوید: «اگر نتوانیم آن شرایط مادی تولید و مناسبات مبادله مناظر آن را که لازمه جامعه بی‌طبقه‌اند در جامعه کنونی پنهان بیابیم همه تلاش‌هایمان برای فروپاشیدن آن خوش‌نیتی دون کیشوت‌وار خواهد بود» (۳۵) پس آن شرایط مادی تولید که گذار به جامعه بی‌طبقه را ممکن و ضروری می‌سازند کدامند؟ پاسخ را باید بدو در تحلیل مارکس از نقش ماشین یافت، که نشان می‌دهد، از یک‌سو، چگونه تکامل سیستم‌های ماشین‌های اتوماتیک فرد کارگر را به سطح نوعی

ابزار، به صرفا آنی[#] از اناات پروسه کار، تنزل می‌دهد، اما ایضا، از سوی دیگر، چگونه خود همین تکامل هم‌زمان پیش شرط‌های کاهش میزان صرف انرژی بشری در پروسه تولید را به یک میزان حداقل به وجود می‌آورد. و دیگر آن‌که این پروسه مجال جایگزین شدن کارگر یک وجهی امروز با افراد رشد یافته و همه جانبه را که برایشان «کارکردهای^{###} اجتماعی مختلف، در حکم اشکال معادل فعالیت‌اند» فراهم می‌آورد. این‌ها همه را می‌توان در جلد اول کاپیتال و در گروندریسه یافت. یا این وصف، گروندریسه حاوی مباحثی پیرامون نقش ماشین است که در کاپیتال وجود ندارد. صلابت این مباحث، علی‌رغم این واقعیت که متجاوز از صد سال پیش نوشته شده‌اند، هنوز احساسی از هیجان و احترام در انسان برمی‌انگیزند و شماری از برجسته‌ترین تصاویری را که تخیل بشری تاکنون بدان دست یافته است عرضه می‌دارند.

مارکس می‌نویسد: «مبادله کار زنده با کار تعیین یافته^{###} یعنی بیان شدن کار اجتماعی در شکل تضاد سرمایه و کار مزدی - تکامل غائی رابطه ارزش و تولید مبتنی بر ارزش است. پیش شرط آن {پیش شرط مبادله کار زنده و کار تعیین یافته} این است و این می‌ماند: توده زمان کار بلافصل، یعنی کمیت کار به خدمت گرفته شده، به منزله عامل تعیین کننده در تولید ثروت، اما به درجه‌ای که صنعت بزرگ توسعه می‌یابد، ایجاد ثروت واقعی به زمان کار و کمیت کار به خدمت گرفته شده کمتر بستگی دارد تا به توان میانجی {ماشین‌هایی} که در طول زمان کار به حرکت درآورده می‌شوند، {ماشین‌هایی} که تاثیر نیرومندشان ... هیچ گونه تناسبی با زمان کار بلافصلی که صرف تولیدشان شده ندارند، بل که بیشتر به وضع کلی علم و پیشرفت تکنولوژی، با کاربرد علم در تولید، بستگی دارد ... چنان‌که صنعت بزرگ آشکار می‌کند، ثروت واقعی خود را بیشتر در عدم تناسبی رعب‌انگیز میان زمان کار

[#] (آن-moment لحظه وجودی). در اصطلاح مارکس (هگل) منظور یک جنبه از پدیده در حال انکشاف و حرکت است - م.)

^{##} (function، فونکسیون)

^{###} (objectified - تعیین یافته = به صورت عین شی‌مادی درآمده، شیئیت یافته.)

صرف شده و محصول آن ، و ایضا در عدم توازی کیفی میان کار - که اینک به تجریدی محض تقلیل یافته - و قدرت آن پروسه تولیدی‌ای که کاربر آن نظارت یافته، متجلی می‌کند. کار دیگر چندان یک جزء منظم و درونی پروسه تولید رابطه می‌یابد... کارگر دیگر چندان یک چیز طبیعی تغییر شکل داده شده را {به عنوان ابزار} حلقه واسط میان خود و عین {یعنی موضوع کار} قرار نمی‌دهد، بل که پروسه‌ای طبیعی را که به صورت پروسه‌ای صنعتی درآمد، به عنوان واسطه میان خود و طبیعت غیرآلی قرار می‌دهد، و بر آن مسلط می‌شود. کارگر به جای آن که بازیگر اصلی پروسه تولید باشد اکنون در کنار و حاشیه آن می‌ایستد. در این تغییر و تبدیل {یعنی در پروسه تولید با استفاده از ماشین آلات} آن چه به عنوان سنگ بنای عظیم تولید و ثروت ظاهر می‌گردد، نه کار بلافصلی است که او خود انجام می‌دهد و نه زمانی است که صرف کار می‌کند، بل که، به یمن حضورش {حضور کارگر در پروسه تولید} به منزله یک پیکر اجتماعی، {سنگ بنای عظیم ثروت اینک} به خدمت گرفتن[#] {از آن خود کردن} قدرت تولیدی عام خود {از سوی کارگر} است، به خدمت گرفتن فهم طبیعت، و سیادتش بر طبیعت - در یک کلام تکامل فرد اجتماعی است که به منزله سنگ‌بنای تولید و ثروت ظاهر می‌گردد. سرقت زمان کار غیر {زمان کار دیگری} که پایه و اساس ثروت کنونی است، در قیاس با پایه و اساس جدید، که صنعت بزرگ خود خالق آن است، زیربنای محقر رقت‌انگیزی می‌نماید. به مجرد این که کار در شکل بلافصلش دیگر سرچشمه ثروت نبود، زمان کار نیز دیگر میزان سنجش آن نبوده، و لذا ارزش مبادله {دیگر میزان سنجش} ارزش مصرف {نباید باشد}. کار اضافه توده {انسان‌ها} دیگر به عنوان شرط رشد ثروت عام وجود نداشته، همان گونه که نا-کار^{##} عده‌ای قلیل دیگر به عنوان شرط رشد قوای عام دماغی بشر وجود ندارد. بدین ترتیب، تولید مبتنی بر ارزش مبادله در هم می‌شکند، و پروسه تولید مادی مستقیم، از شکل کنونی حاجت و تضادش عاری می‌گردد. رشد آزادانه

[#] (appropriation)

^{##} (non labour) ، در ادامه همین متن همچنین معادل not-labour آمده است.

فردیت‌ها، و بنابراین کاهش زمان کار لازم نه به منظور استخراج کار اضافه، بل که کاهش عمومی کار لازم جامعه به حداقل، که آن‌گاه متناظر است با رشد هنری، علمی و غیره افراد در زمان آزاد شده و با وسائلی که برای همگی آنان خلق شده.» (۳۶)

در بخش دیگری از گروندریسه می‌خوانیم: «به وجود آمدن مقدار زیادی وقت زیاد جدا از زمان کار لازم برای جامعه عموماً و هر عضو آن (یعنی مجال رشد نیروهای مولده کامل افراد، و لذا ایضا جامعه) - به وجود آمدن این زمان نا - کار در مرحله سرمایه {داری}، هم‌چنان‌که در مراحل پیشین، حکم وقت نا - کاری، وقت آزاد، برای عده‌ای قلیل را دارد. آنچه سرمایه به این امر می‌افزاید این است که زمان کار اضافه توده {انسان‌ها} را با استفاد از کلیه طرق هنری و علمی افزایش می‌دهد، چرا که ثروتش مستقیماً عبارت از تملک زمان کار اضافه است، چرا که ارزش بلاواسطه هدف آن است نه ارزش مصرف. سرمایه بدین ترتیب علی‌رغم خود وسیله فراهم آمدن وقت زیاد اجتماعی قرار می‌گیرد، تا زمان کار کل جامعه را به حداقلی رو به نزول کاهش دهد و بدین طریق وقت همه را برای رشد خود آزاد سازد. اما گرایش همواره {این است که} از یک‌سو، وقت زیاد به وجود آورد، و از سوی دیگر آن‌را به کار اضافه تبدیل کند. اگر امر نخست {افزایش زمان کار با استفاده از کلیه طرق هنری و علمی} را بیش از اندازه خوب انجام دهد، پس دچار اضافه تولید خواهد شد، و آن‌گاه در کار لازم وقفه ایجاد می‌گردد، چه {در آن صورت} سرمایه نخواهد توانست ذره‌ای کار اضافه متحقق کند. (۳۷) هر چه این تناقض رشد بیشتری می‌یابد آشکارتر می‌شود که رشد نیروهای تولیدی دیگر نمی‌تواند در گرو تملک کار غیر باقی بماند، بل که توده کارگران خود باید کار اضافه خویش را تملک کنند. همین که چنین شود - و وقتی چنین شود وقت زیاد دیگر موجودیت متضادی نخواهد داشت - آن‌گاه از یک‌سو زمان کار لازم بر حسب نیازهای فرد اجتماعی سنجیده خواهد شد و از سوی دیگر، تکامل قدرت تولید اجتماعی چندان سرعت خواهد گرفت که، هر چند تولید اینک به عنوان ثروت همگانی محسوب می‌گردد. وقت زیاد برای همگان افزایش خواهد یافت چرا که ثروت واقعی چیزی جز قدرت تولیدی رشد یافته همه افراد نیست. میزان مقیاس ثروت آن‌گاه دیگر، به هیچ وجه، زمان کار نخواهد بود، بل که وقت زیاد خواهد بود.

زمان کار به عنوان میزان سنجش ارزش ثروت مبتنی بر فقر را، و وقت زیاد‌های که به علت و در تضاد با زمان کار اضافه موجودیت می‌یابد را با خود دارد، با تمام وقت فرد را زمان کار قرار دادن، خود او را به کارگر صرف تنزل دادن، و در کار مستحیلش کردن {را با خود دارد} « (۳۸)

چنین است که تحلیل مارکس از تغییرات تاریخی‌ای که ماشین در پروسه تولید سرمایه‌داری به وجود می‌آورد. و امروزه، در دورانی که شاهد انقلاب صنعتی جدیدی هستیم، تاکید بر معنا و اهمیت بشارت دهنده این درک وسیعاً پویا و اساساً خوشبینانه ضروری به نظر نمی‌رسد. چرا که رویاهای این انقلابی آلمان منزوی در تبعید خویش در لندن به سال ۱۸۵۸، اکنون برای نخستین بار، به قلمرو آن چه فوراً ممکن است گام نهاده است. امروزه برای نخستین بار در تاریخ، به یمن رشد تکنولوژی مدرن، پیش شرط‌های نابودی قطعی و کامل «سرقه زمان کار غیر» عمل به وجود آمده است، و به علاوه، دوره کنونی نخستین دوره‌ایست که در آن رشد نیروهای مولده می‌تواند تا بدان جا پیش رود که، در حقیقت، در آینده‌ای نه چندان دور ثروت اجتماعی نه با زمان کار بل که با وقت زیاد سنجیده شود. در حالی که سابقاً کلیه روش‌های افزایش باروری کار بشری در بوته عمل سرمایه‌دارانه ثابت می‌کردند که در عین حال روش‌هایی برای افزایش تحقیر، فرودستی و شخصیت‌زدائی‌اند، امروزه رشد تکنولوژی به جایی رسیده است که کارگران سرانجام می‌توانند از «تیش کژدم مصائب‌شان»، از شکنجه خط تولید، از کار سریع و یکتواخت ریز شده رهائی یابند، و به جای آن که ضمام پروسه تولید باشند ناظر و آقای واقعی آن گردند. شرایط گذار به جامعه سوسیالیستی تاکنون هیچ گاه چنین مهیا نبوده، سوسیالیسم هرگز به حد امروز واجب یا از نظر اقتصادی ممکن نبوده است! انسان به یاد این ایراد پیش‌پا افتاده بورژوائی می‌افتد که سوسیالیسم زیر بار ضرورت انجام کارهای سخت و ناخوشایند، که هر کس می‌کوشد به دوش دیگری بی‌اندازد، از پا در خواهد آمد. (۳۹)

ایرادی این چنین، که بر طبیعت انسان بورژوائی عادی مبتنی است، امروز در برابر و در قیاس با رشد بی‌سابقه نیروهای مولده خنده‌آور می‌نماید! طبیعی است تا وقتی آب باید با سطل به خانه‌ها حمل می‌شد شاید تنها عده قلیلی سعی نمی‌کردند این مشقت

را به دوش دیگری بی‌اندازند، اما لوله‌کشی آب حرفه آب‌کشی را به حرفه‌ای زائد بدل ساخت، اکنون روشن است که رشد تکنولوژی ما را در جهت اوضاعی می‌برد که در آن تقسیم کار فلج‌کننده سابق و مشقات همراهش از میان می‌رود و به جای آن، کار می‌تواند به عنوان فعالیت آزادانه قوای فکری و جسمی مطرح شود. در این جا می‌توان از قیاس طنزآلود تروتسکی یاد کرد (۴۰): همان‌طور که برای مهمانان ساکن یک هتل خوب با ناهار مفصل احمقانه است که بر سر کره، نان و شکر جارو جنجال کنند، در جامعه نوین نیز استثمار فرد از فرد، «سرقت زمان کار غیر» بی‌معنا و از نظر اقتصادی بی‌حاصل خواهد بود تا فرا رسیدن آن زمان ساختمان یک جامعه واقعا بی‌طبقه، واقعا سوسیالیستی، تضمین قطعی نخواهد داشت.

۳- اضمحلال قانون ارزش در سوسیالیسم

و آن‌گاه این نه خود کار علی‌العموم بل که کار اضافه توده‌ها به نفع و تحت اوامر اقلیت است که از میان خواهد رفت. مارکس تأکید دارد که این از آن‌رو است که «کار شرط جاودانه و حکم طبیعت برای موجودیت بشر، و مستقل از هر شکل آن موجودیت است، یا بهتر بگوئیم وجه اشتراک تمامی اشکال جامعه‌ای است که بشر در آن زندگی می‌کند» (۴۱)

و به عرق پیشانی‌ات کار خواهی کرد، این نفرین خدای یهود بر آدم بود. (۴۲) کار برای آدم اسمیت نیز چنین حالتی دارد، نفرین است. از نظر او، بی‌تحرکی، حالت شایسته، و معادل، آزادی، و خوشی، است. گویا این فکر از ذهن او بسیار دور است که فرد، در حالت نرمال سلامت، قدرت، فعالیت، مهارت، چستی، (۴۳) به مقدار نرمالی کار، و رفع بی‌تحرکی نیز احتیاج دارد. درست است، کار میزان سنجش خود را از خارج از خود می‌گیرد، از هدفی که باید حاصل شود، و موانعی که در این راه باید از پیش پا برداشته شوند. اما اسمیت کمترین تصویری از این ندارد که این از پیش پا برداشتن موانع فی‌نفسه فعالیت آزادی‌بخشی است - به علاوه اهداف خارجی، ظاهر اضطراب‌های صرفا طبیعی و خارجی را از دست می‌دهند و حکم اهدافی را پیدا می‌کنند که شخص برای خود قائل می‌شود - و بنابراین این عمل او برای تحقق بخشیدن به خود، برای

عینیت بخشیدن به ذهن، و لذا آزادی واقعی، چیزی نیست جز کار کردن. (۴۴) البته در این مورد حق با اوست که کار در اشکال تاریخی‌اش، یعنی کار بردگی، کار رعیتی، و کار مزدی، همیشه صورتی بیزار کننده، همیشه صورت کار تحمیلی خارجی داشته است، و نا-کار، در مقابل، صورت، آزادی و خوشی.»

مارکس ادامه می‌دهد: «این در دو سطح صادق است: در مورد این کار تناقض‌آمیز، (۴۵) و در رابطه با آن، در مورد کاری که هنوز شرایط عینی و ذهنی‌اش را ... که در آن بدل به کار جذاب، بدل به تحقق استعدادهای فرد، می‌شود - که به هیچ وجه، آن‌چنان که فوریه (Fourier) با خامی نوجوانانه تصور می‌کند، به معنای آن نیست که بدل به تفریح صرف، سرگرمی صرف می‌شود - خلق نکرده است. کار کردن واقعاً آزادانه، مثلاً آهنگ‌سازی، در عین حال جدی‌ترین کار است، فشرده‌ترین شکل زور ورزی {ذهنی} است.» (۴۶)

مارکس بعداً به تصور فوریه می‌پردازد: «کار نمی‌تواند آن‌چنان که فوریه خوش دارد به صورت بازی درآید ... وقت آزاد - که هم وقت بطالت است و هم وقت فعالیت عالی‌تر - طبعاً دارنده خود را به فاعلی (subject) متفاوت بدل می‌سازد، و آن‌گاه او به صورت این فاعل متفاوت وارد پروسه بلافصل تولید می‌گردد. این پروسه آن‌گاه هم حکم تربیت را می‌یابد - از لحاظ بشری که در حال شدن است، و هم در عین حال حکم پراتیک، علم تجربی، علم مادیت‌آفرین و تعیین‌بخش را - از لحاظ بشری که شده است، و دانش انباشته جامعه در سرش موجود است.» (۴۷)

بدین ترتیب فعالیت مولد بشری، کار، در جامعه سوسیالیستی نیز از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. اما طبعاً تغییرات کیفی و کمی شدیدی می‌یابد! از لحاظ کیفی آنچه کار در جامعه سوسیالیستی را از کار در شکل سرمایه‌دارانه‌اش - که اسمیت آن‌را با چنان دقتی «فدا کردن آزادی و خوشی» وصف کرده است - متمایز می‌کند، این واقعیت است که، اولاً، کارگر بدل به هدایت‌کننده آگاه پروسه تولید می‌شود، و کارش بیش از پیش محدود به نظارت ساده بر ماشین‌ها و نیروهای طبیعی دخیل در پروسه تولید می‌گردد، و ثانیاً - به دلیل خصلت اشتراکی بلاواسطه اجتماعی‌اش - محصولش دیگر به شکل یک چیز بیگانه و مسلط در مقابل کارگر قرار نمی‌گیرد. (۴۸)

کار به این ترتیب در سوسیالیسم، یعنی زمانی که از نکبت گذشته رهائی یافته باشد خصلت بیزار کننده کار تحمیلی را از دست می‌دهد و بدل به «کار جذاب» به مفهوم مورد نظر فوریه و اون می‌گردد. (۴۹) این تحول کلی کار، از نظر کمی خود را در کاهش اساسی در مدت کار، و متعاقب آن در پیدایش و گسترش وقت زیاده، وقت آزاد، متجلی خواهد ساخت. چرا که هر چند جامعه سوسیالیستی قادر نخواهد بود از «کار اضافه» به کلی دست شوید، (۵۰) به یمن بسط نیروهای مولده‌اش در موقعیتی خواهد بود که مقدار کار افرادِ اعضاء جامعه را به حداقل کاهش دهد. با تحقق این امر نه تنها تقسیم کار سنتی، با تقسیم و جدائی‌ای که به عنوان کارگران «یدی» و «فکری» در میان مردم پدید می‌آورد، به کناری روبیده خواهد شد بل که تمایز میان وقت کار و وقت آزاد نیز خصلت تضادآمیز خود را از دست می‌دهد، چه وقت کار و وقت آزاد رو به تشابه خواهند گذارد، و مکمل یک دیگر خواهند شد. (۵۱)

البته لازم است که کار، با وجود آن که متحول شده و به حداقل کاهش یافته، در میان شاخه‌های مختلف تولید و میان افراد، و به نسبت سطوح مطلوب تولید، توزیع گردد، این امر مستلزم اندازه‌گیری و سنجش یگانه است. «بر پایه تولید اشتراکی، تعیین {اندازه‌گیری} و تخصیص زمان البته همچنان اساسی می‌ماند. هر چند جامعه برای تولید گندم، دام، و غیره به زمان کمتری نیاز داشته باشد، زمان بیشتری برای تولیدات دیگر، مادی یا فکری، نصیب خواهد شد، درست همان‌طور که در مورد یک فرد نیز تنوع {چندگانگی} رشدش، تفریح و فعالیت‌اش، بستگی به صرفه‌جویی وقت {مقتصد بودن در وقت} دارد. اقتصاد وقت، آن چیزی است که نهایتاً تمامی اقتصاد خود را در آن تلخیص می‌کند. جامعه نیز همچنین می‌باید وقت خود را به طور صحیح و هدف‌مند تقسیم کند تا به تولید مکفی و درخور تمامی نیازهایش دست یابد، (۵۲) درست همان‌طور که فرد نیز می‌باید وقت خود را به طور صحیح تقسیم کند تا بتواند به سطوح متناسبی از دانش دست یابد، و یا بتواند انتظارات متنوعی را که از فعالیت‌هایش دارد برآورده سازد. بدین‌سان، اقتصاد وقت، (۵۳) همراه با توزیع برنامه‌ریزی شده زمان کار میان شاخه‌های مختلف تولید، نخستین قانون اقتصادی بر پایه تولید اشتراکی

باقی خواهد ماند. اما این با سنجش ارزش مبادله (کار یا محصولات) به وسیله زمان کار از اساس متفاوت است.» (۵۴)

با این مقدمات اکنون به مساله‌ای می‌رسیم که به کرات مطرح شده است، مساله عمل کرد قانون ارزش در سوسیالیسم. این جزئی از دانش عمومی است (یا در آن زمان بود) که ارزش برای بنیان‌گذاران مارکسیسم مقوله اقتصادی‌ای به حساب می‌آید که «بیانگر گسترده‌ترین بندگی تولیدکنندگان نسبت به تولیدات خود آنها است» (انگلس، آنتی دورینگ). بنابراین روشن است که آنها به هیچ وجه نمی‌توانند عمل کرد قانون ارزش را به جامعه سوسیالیستی (یا کمونیستی) بسط داده باشند. برعکس، هرگونه تلاشی برای جاودانه ساختن مفهوم ارزش همواره به عنوان یک اتوپی خرده بورژوائی با مخالفت آنها مواجه بوده است: «آنجا که کار اشتراکی است، مناسباتی که انسان‌ها در تولید اجتماعی‌شان با یکدیگر دارند خود را به صورت «ارزش» آن «چیزها» متجلی نمی‌سازند.» (۵۵) «تفسیر این ضرورت که محصولات یا فعالیت‌های افراد نخست باید به ارزش مبادله، به پول، تبدیل شوند، دو چیز را اثبات می‌کند: ۱) این که افراد اکنون تنها برای جامعه و در جامعه تولید می‌کنند، ۲) این که تولید بلاواسطه اجتماعی نیست، «زاده جمعیت» (جمعیت معادل association، و به معنای «جمع بودن» آمده است.) که کار را در درون خود توزیع می‌کند، نیست.» (۵۶) بدین ترتیب در جامعه‌ای که کالا تولید می‌کند «کار تنها از طریق مبادله عام می‌گردد. ... و ساطت «میان کارهای خصوصی افراد» از طریق مبادله محصولات، از طریق ارزش مبادله، و از طریق پول انجام می‌گیرد، این‌ها همه تجلیات یک رابطه واحدند. «در مقابل، در سوسیالیسم، «کار فرد از ابتدا به مثابه کار اجتماعی است... بنابر این او محصولی خاص برای مبادله ندارد. محصول او یک ارزش مبادله نیست محصول را نیازی نیست تا ابتدا به شکلی خاص درآید تا برای فرد خصلتی عام بیابد. به جای تقسیم کار، تقسیم کاری از آن قبیل که در نتیجه مبادله ارزش مبادله‌ها الزاما به وجود می‌آید، سازماندهی کار به وجود می‌آید، سازمان‌دهی‌ای که نتیجه‌اش مشارکت فرد در مصرف اشتراکی خواهد بود.» (۵۷) در نتیجه، اندازه‌گیری کار با زمان کار فقط وسیله‌ای برای برنامه‌ریزی اجتماعی خواهد بود (۵۸) (صرفه‌نظر از این که چه اهمیت

دیگری ممکن است برای یک جامعه سوسیالیستی داشته باشد) و طبعا هیچ اشتراکی با، به قول انگلس، «ارزش مشهور» و قانون ارزش نخواهد داشت.

از آن چه گفته شد روشن می‌گردد که سنجش کار با زمان کار در جامعه سوسیالیستی دو کار متمایز می‌توان انجام دهد. اولاً، در خود پروسه تولید به کمک آن می‌توان کار زنده لازم برای تولید اجناس مختلف را تعیین، و بدین طریق از کار استفاده اقتصادی‌تر کرد، و ثانیاً، این سنجش را می‌توان وسیله‌ای برای توزیع در نظر گرفت، که از آن طریق سهم افراد تولیدکننده از آن محصول اجتماعی که برای مصرف در نظر گرفته می‌شود معین می‌گردد.

گفتیم می‌توان آن را این چنین در نظر گرفت، اما الزاماً چنین نیست. این که آیا جامعه سوسیالیستی آینده واقعا به این روش توزیع توسل خواهد جست یا نه واضحاً به درجه رشد نیروهای اجتماعی تولید بستگی خواهد داشت، یعنی در وهله اول به این بستگی خواهد داشت که «چقدر چیز برای تقسیم کردن وجود دارد.» (۵۹) در کاپیتال می‌خوانیم: «نحوه انجام این تقسیم بسته به نوع خاص سازمان اجتماعی تولید و، متناظر با آن، سطحی از تکامل اجتماعی که تولیدکنندگان بدان دست یافته‌اند، تغییر می‌کند. فرض کنیم - اما تنها از باب ایجاد مشابهتی با شکل تولید کالائی - که سهم هر فرد تولید کننده از وسائل معیشت به وسیله زمان کارش تعیین شود.» (۶۰)

روشن است که آنچه مارکس در این مورد آخر مد نظر دارد جامعه سوسیالیستی است، «نه آن گونه که بر بنیان خود تکامل یافته باشد، بل که بر عکس آن گونه که از جامعه سرمایه‌داری سر بر می‌کند، که در صورت اخیر هنوز از هر لحاظ، اقتصادی، اخلاقی، فکری، علائم تولد را از جامعه کهن، که از بطن آن سر بر کرده، برخوردار دارد.» این جامعه سلب مالکیت از سرمایه‌داران را واقعا عملی ساخته و وسائل تولید را به مالکیت اشتراکی، به مالکیت مردم، درآورده است، اما با این حال هنوز قادر به متحقق ساختن اصول کمونیستی توزیع، یعنی «از هر کس به قدر توانش، به هر کس به قدر نیازش!» نیست. بنابراین شیوه توزیعش هنوز تحت سلطه «حق بورژوائی» است، که «مثل هر حق دیگری، در محتوای خود حق نابرابر بودن است.» (۶۱)

بدین ترتیب «فرد تولید کننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت می‌کند - البته پس از کاستن مقادیر لازم (۶۲) - که به آن می‌دهد. آنچه او به جامعه داده مقداری کار فرد خویش است ... او برگه‌ای از جامعه دریافت می‌دارد مبنی بر این که فلان مقدار کار در اختیار گذارده است ... و او با آن برگه از انبار اجتماعی وسائل مصرف، آن اندازه وسائل مصرف دریافت می‌کند که همان مقدار کار برده باشد.» (۶۳)

به عبارت دیگر، فرد تولید کننده فقط برگه کار دریافت می‌کند که غرض از آن هم چیزی نیست جز تنظیم توزیع اجتماعی بر طبق اصل کار. اما در چنین جامعه‌ای جایی برای قانون ارزش وجود ندارد از آن رو که شکل تولید موجود در این جامعه به کلی متفاوت با تولید کالائی است، و از آن رو که تنظیم تولید و توزیع به بازی کور بازار واگذار نشده، بل که تحت کنترل آگاهانه اجتماع قرار دارد.

طبعاً در این جا مناسب به نظر می‌رسد که وارد مساله عمل کرد قانون ارزش در اتحاد شوروی و کشورهای به اصطلاح دموکراتیک توده‌ای شویم. اما این موضوع خارج از چارچوب فعلی است. به علاوه ما فکر نمی‌کنیم در این باره بتوانیم چیزی بگوئیم که از لحاظ عمق و وضوح به پای اثر پرنوبراژنسکی (E. Preobrazhensky)، مشهورترین اقتصاددانان انقلاب روسیه، برسد. (۶۴) شیرازه اصلی بحث او را این نظر تشکیل می‌دهد که هر گونه تحول ضد سرمایه‌داری در یک کشور از لحاظ صنعتی عقب مانده باید در اوضاع و احوال یک مبارزه مستمر میان قانون ارزش، که از گذشته سرمایه‌دارانه به ارث رسیده، و اصل صدوهشتاد درجه مقابل آن یعنی اصل برنامه‌ریزی سوسیالیستی، به انجام رسد، و این که سرنوشت سوسیالیسم به نتیجه این مبارزه وابسته است. و اگر امروز اقتصاددانان متعددی در بلوک شوروی قانون ارزش را تا سطح یک اصل سوسیالیستی توزیع ارتقاء می‌دهند، این نه تنها نشان‌دهنده فاصله تئوریک آن‌ها از پرنوبراژنسکی و معاصرین اوست بل که نشان‌دهنده این نیز هست که مناسبات اجتماعی و اقتصادی در اتحاد شوروی تا چه حد از اهداف اولیه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ گسسته‌اند.

خلاصه کنیم: وجه تمایز اصلی میان درک مارکس و درک پیشینیانش از سوسیالیسم، خصالت علمی آن است، یعنی این واقعیت که او درک علمی نظام

اجتماعی موجود را به عنوان مبنای استنتاج چشم‌انداز سوسیالیستی آینده، از طریق تحلیل مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه به کار می‌گیرد. هدف تحقیق در هر دو مورد یکی است: جامعه نوین سرمایه‌داری. با این تفاوت که در یک مورد سروکارش با شکل کنونی آن است، و در مورد دیگر با جامعه آینده که از بطن آن می‌روید. بدین ترتیب می‌توان دید که روابط متقابل اقتصادی که مورد بررسی مارکس بوده‌اند را باید به طور کلی به عنوان قوانین دیالکتیکی تکامل درک کرد. (در واقع تنها به این عنوان قابل درک‌اند.) این معنای واقعی «تاریخی‌گری» نقد مارکس است که آن همه در موردش بحث شده. این روشی است که می‌کوشد شرایط تاریخی سرمایه‌داری هر دو را مورد مطالعه قرار دهد. (۶۵) نتایج سوسیالیستی (۶۶) حاصل از این روش، که هدف از آن‌ها سرنوشت سرمایه‌داری است، همان قدر برای کل دستگاه مارکس جنبه بنیانی دارند که خود مطالعه او و نقدش بر مقولات اقتصادی به اعتبار خود این مقولات، دارای اهمیت است.

این مقاله اولین بار در مارکسیسم و مساله شوروی شماره ۲ چاپ شده است.

یادداشت‌ها:

- ۱- نگاه کنید به ص ۲۶۸ {رازدالسکی، تکوین سرمایه مارکس، متن انگلیسی}.
- ۲- گروندریسه، ص ۴۶۱ {ترجمه فارسی، صفحات ۴۵۶ - ۴۵۵}.
- ۳- همان جا، ص ۱۵۹ {ترجمه فارسی، ص ۹۷}.
- ۴- همان جا، ص ۱۵۸ {ترجمه فارس، ص ۹۶}.
- ۵- مارکس در این جا {درجای نقطه‌های تعلیق} اضافه می‌کند: این استقلال در واقع توهمی بیش نیست و به عبارت درست‌تر بی‌تفاوتی نام دارد.
- ۶- گروندریسه، صفحات ۱۶۳-۱۶۴ {ترجمه فارسی، صفحات ۱۰۳ - ۱۰۴} . در ادامه این مطلب می‌خوانیم: «در این جا نیز افراد تنها به طرق {از پیش} معینی با یکدیگر ارتباط می‌یابند. # تظاهر این مناسبات وابستگی شیئی‌ای، در تقابل با مناسبات وابستگی شخصی، (مناسبات وابستگی شیئی‌ای چیزی بیش از نیست که مناسبات اجتماعی استقلال یافته و اکنون در مقابل افراد به ظاهر مستقل قرار می‌گیرند، یعنی مناسبات متقابل تولید که از افراد مجزا و خود مختارند)### نیز به گونه‌ای است که {گویا} افراد

(این جمله اول را ما خود از گروندریسه نقل کرده‌ایم و در متن کتاب رازدالسکی نیامده است).

(مارکس در کاپیتال می‌گوید: «{شکل کالایی و رابطه ارزشی محصولات کار} چیزی جز رابطه اجتماعی معینی میان انسان‌ها نیست که این‌جا در نظر آنان شکل خیال‌انگیز رابطه‌ای میان اشیاء را به خود می‌گیرد. پس برای یافتن نظیری بر آن باید رهسپار قلمرو مه‌آلود مذهب شد. آن‌جا ساخته‌های منز بشر چهره‌هایی ذی‌حیات و خود مختاری می‌نماید، چهره‌هایی که هم مابین خود و هم میان خود و نوع بشر مناسباتی برقرار می‌کند. در جهان کالا نیز ساخته‌های دست بشر چنین حالتی دارند. من اسم این را بتیت(فتیشیسم) می‌گذارم...» و نیز: «کار فرد خصوصی تنها از طریق مناسباتی که عمل مبادله میان محصولات، و با وساطت آن‌ها میان تولیدکنندگان، برقرار می‌سازد، به عنوان جزئی از کل کار اجتماع ظاهر می‌گردد. از این رو، مناسبات اجتماعی موجود میان کارهای خصوصی تولیدکنندگان در نظر ایشان همان‌گونه که {واقعا} هستند، یعنی هم‌چون مناسبات شیئی {dinglich} میان اشخاص و مناسبات اجتماعی میان اشیاء، جلوه می‌کنند، و نه هم‌چون

اینک تحت حاکمیت تجربیات قرار دارند، حال آن که پیشتر وابسته به یکدیگر بودند. اما تجرید، یا اندیشه، چیزی جز بیان نظری آن مناسبات مادی نیست که سرور و ارباب آن تجربیات و اندیشه‌ها هستند. مناسبات را طبعاً تنها در قالب اندیشه می‌توان بیان کرد، و چنین است که فلاسفه حاکمیت اندیشه را ویژگی عصر جدید اعلام کرده، و پیدایش فردیت آزاد را با سرنگونی این حاکمیت یک سان گرفته‌اند. ارتکاب این خطا از دیدگاه ایدئولوژیک از آن رو تسهیل می‌شود که حاکمیتی که از جانب مناسبات (این وابستگی شیئی‌ای که، از قضا، بدل به مناسبات وابستگی شخص معینی، عاری از هرگونه توهم، می‌شود) اعمال می‌گردد، در آگاهی افراد به صورت حاکمیت اندیشه‌ها نمود می‌یابد، و نیز از آن رو که اعتقاد به ابدیت این اندیشه‌ها، یعنی اعتقاد به ابدیت این مناسبات وابستگی شیئی‌ای، طبعاً به هر وسیله ممکن از جانب طبقات حاکم تحکیم، تغذیه و تلقین می‌شود. «همان جا ص ۱۶۵ - ۱۶۴ {ترجمه فارسی، ص ۱۰۴}».

ایضا نگاه کنید به ایدئولوژی آلمانی، ص ۴۹ و بعد.

۷- یعنی {ادعا می‌شود که} انسان‌ها نمی‌توانند به جامعه سوسیالیستی گذر کنند.

۸- سارکس، در کاپیتال، بر همین سیاق در باب ماشین‌چی مدرن می‌نویسد: «حتی سبک شدن کار وسیله شکنجه می‌گردد، چه ماشین کارگر را از کار خلاص نمی‌کند بل که خود کار را از محتوایی تهی می‌سازد. ... مهارت به خصوص هر فرد ماشین‌چی، که اینک از هر جایگاه و اهمیت محروم گشته است، در رویارویی با علم، نیروهای طبیعی، و توده کار اجتماعی متجسم در نظام ماشینی، که به همراه آن سه نیرو قدرت، ارباب، را تشکیل می‌دهد، هم‌چون کمیت بی‌نهایت کوچک {در ریاضیات} محو می‌گردد.» کاپیتال جلد ۱، {نشر پنگوئن} ص ۹ - ۵۴۸ {نشر پروگرس} ص ۴۲۳.

مناسباتی بلاواسطه اجتماعی میان اشخاص در {پروسه} کارکردشان» (همان جا، صفحات ۱۶۶ - ۱۶۵) -

۹- رجوع کنید به نقد اقتصاد سیاسی، ص ۹۵ {انگلیسی} : «رابطه خریدار و فروشنده تا بدان جا نماینده یک رابطه فردی صرف نیست که کار فردی‌شان نفی می‌گردد، یعنی مبدل به پول به عنوان کار غیر فردی می‌شود. بنابراین خریدار و فروشنده، این شخصیت‌های اقتصادی بورژوازی، را به چشم اشکال ازلی - ابدی فردیت بشری نگریستن همان قدر پوچ و بی‌معنا است که مویه کردن بر آن‌ها به عنوان نمایندگان نابودی فردیت.»

جالب توجه است که در آثار هگل جوان نیز قطعه مشابهی یافت می‌شود. او در نوشته‌ای تحت عنوان قانون اساسی آلمان (۹۹ - ۱۷۹۸)، که پاره‌هایی از آن بر جا مانده، در خصوص «آزادی آلمانی» ماقبل مشروطه می‌نویسد: «توصیف انسان‌های آن جامعه به عنوان انسان‌هایی مشتمل کننده، دلیل و ابله، و تصور خود به صورت انسان‌های آن جامعه به عنوان انسان‌هایی با چهره بی‌نهایت بشری‌تر، نیک‌بخت و هوشمند، همان قدر جبویانه و عاجزانه است که حسرت آن جامعه را - به عنوان تنها جامعه طبیعی - خوردن، یا ندیدن این که جامعه تحت حاکمیت قانون ضروری - و تنها جامعه آزاد ممکن - است، بچه‌گانه و احمقانه است.» (به نقل از لوکاچ، هگل جوان، ص (۱۴۱)).

۱۰- گروندریسه، صفحات ۱۶۲ - ۱۶۱ {ترجمه فارسی، صفحات ۱۰۲ - ۱۰۰}.

۱۱- تئوری‌های ارزش اضافه، جلد ۲، ص ۵۲۹.

۱۲- رجوع کنید به مارکس، ایدئولوژی آلمانی، فصل «سن ماکس»، {کلیات آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، جلد ۵، ص ۳۷۶} : «بیشتر به او گوشزد کردیم که در دوران رقابت شخصیت خود امری تصادفی است، در حالی که تصادف شخصیت است.»

۱۳- این مورد (رابطه متقابل «حد» و «مانع») نیز مثال دیگری از به کار گرفتن مفاهیم هگلی است.

۱۴- رجوع کنید به ص ۴۴ {رازدالسکی، تکوین کاپیتال مارکس، متن انگلیسی}.

۱۵- در اصطلاح مارکس (و علی‌الخصوص مارکس جوان) «عمومی» به هیچ وجه مترادف «مشترک» نیست، بل که به برآیند حاصل از برخورد «منابع خاص» و «منابع مشترک» در جامعه‌ای متشکل از مالکین منفصل {اتومیزه} خصوصی رجوع دارد. (رجوع کنید به ایدئولوژی آلمانی {کلیات آثار، جلد ۵، ص ۴۷} : «تنها بدین علت که افراد صرفاً نفع خاص خود را، که از نظر آن‌ها منطبق بر نفع مشترک‌شان نیست {در حقیقت عمومی شکل موهوم زندگی مشترک است}، می‌جویند، این دومی به صورت نفی "بیگانه" با آن‌ها، و مستقل از آن‌ها، و به نوبه خود به صورت نفع خاص غریبی، {یعنی} "نفع عمومی"، بر آن‌ها تحمیل خواهد شد.»)

۱۶- مارکس اضافه می‌کند: «معارضه بگوئیم، زمانی که این توهم درباره رقابت که گویا شکل مطلق آزادی فردیت است برطرف شود، این خود شاهدهی است بر آن‌که شرایط رقابت، یعنی شرایط تولید مبتنی بر سرمایه، دیگر محسوس شده و تصور مانع در موردشان شکل گرفته، و لذا دیگر {براستی} چنین شده، و بیشتر و بیشتر چنین می‌شوند.»

۱۷- منظور پرودنیست‌ها هستند.

۱۸- گروندریسه، صفحات ۶۵۲ - ۶۴۹.

۱۹- ایدئولوژی آلمانی، صفحات ۹۵ - ۹۴.

۲۰- «پس بدین ترتیب بیگانگی کار در چیست؟ اولاً، در این واقعیت که کار نسبت به کارگر خارجی است، بدین معنا که به هستی جوهرین او تعلق ندارد، و بنابراین او در کار کردنش خود را تصدیق نمی‌کند بل که انکار می‌کند، احساس رضایت نمی‌کند بلکه احساس ناخوشنودی می‌کند، قوای جسمی و ذهنی خود را آزادانه رشد نمی‌دهد بل که جسمش را می‌کشد و ذهنش را نابود می‌کند. کارگر بدین ترتیب خود را تنها در بیرون از کارش احساس می‌کند، و در کارش احساس بیرون بودن از خود می‌کند. در خانه است وقتی کار نمی‌کند، و وقتی کار می‌کند در خانه نیست.» این وضع موجب واژگونی همه ارزش‌های بشری تحت نظام سرمایه‌داری می‌گردد. «آن‌چه حیوانی است بشری و آن‌چه بشری است حیوانی

می‌شود. خوردن، نوشیدن، تولید مثل کردن و غیره یقیناً اعمال اصیل بشری‌اند. اما اگر به طور مجرد، جدا از حوزه دیگر اعمال بشری، در نظر گرفته شوند و بدل به یگانه اهداف غائی گردند، اعمال حیوانی‌اند» (دست‌نوشت‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، {کلیات آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، جلد ۳، ص ۲۷۴}.)

۲۱- گروندریسه، صفحات ۴۸۸ - ۴۸۷ {ترجمه فارسی، صفحات ۴۹۰ - ۴۸۹}.

۲۲- دست‌نوشت‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، {همان‌جا، ص ۲۶۶}.

۲۳- مانیفست کمونیست.

۲۴- کاپیتال، جلد، {نشر پنگوئن} ص ۴۲۵، {نشر پروگرس}، چاپ ۱۹۸۳ ص ۲۹۳.

۲۵- گروندریسه، ص ۵۹۰ {ترجمه تمامی پاراگراف از این قرار است: «باباژ (Babbage) می‌گوید این پیشروی مستمر دانش و تجربه قدرت عظیم ماست». این پیش‌روی، این ترقی اجتماعی متعلق به سرمایه و تحت استثمار سرمایه است. در تمامی اشکال پیشین مالکیت بخش عظیم‌تر بشریت، بردگان، محکوم به آن بودند که ابزار صرف کار باقی بمانند. رشد تاریخی، رشد سیاسی، هنر، علم، و غیره، در مدارهایی مافوق سر آن‌ها وقوع می‌یافت. اما تنها سرمایه ترقی تاریخی را در خدمت ثروت به بند کشیده است.»}

۲۶- کاپیتال، جلد ۲، {نشر پروگرس}، صفحه ۳۷.

۲۷- در گروندریسه پیش از این جمله آمده است: «آن‌چه در طرف سرمایه‌دار ارزش اضافه می‌نماید به قرینه در طرف کارگر کار اضافه مازاد بر مایحتاج او به عنوان کارگر، و لذا مازاد بر مایحتاج بلاواسطه‌اش برای زنده ماندن، می‌نماید» - م.

۲۸- در جای دیگر از گروندریسه می‌خوانیم که سرمایه «وقتی درست درک شود، به منزله شرط رشد نیروهای تولیدی نمایان می‌شود، تا آن‌جا که این نیروها به مهمیزی خارجی نیاز دارند، شرطی که در عین مهمیز زدن بر آن‌ها مهار نیز می‌زند. سرمایه حکم ناظمی در بالای سر آن‌ها را دارد، ناظمی که وجودش در

سطح معینی از رشد این نیروها زائد و بدل به بارگران می‌شود، درست مانند نظام گیلد و غیره» (گروندریسه، ص ۴۱۸ {ترجمه فارسی ص ۴۰۲}).

۲۹- مارکس می‌گوید: «کار در همه کشورهای متمدن آزاد است، نکته بر سر آزاد کردن آن نیست، بر سر امحای آن است» (ایدئولوژی آلمانی، ص ۲۲۴).
ایضا رجوع کنید به: هربرت مارکوزه، عقل و انقلاب، ص ۲۹۳: «تصور مارکس از شیوه کار آینده چنان متفاوت باشیوه کار کنونی است که از به کار بردن واژه واحد «کار» برای مشخص کردن پروسه مادی چه در جامعه سرمایه‌داری و چه در جامعه کمونیستی، اکراه دارد.»

۳۰- گروندریسه، ص ۳۲۵ {ترجمه فارسی، صفحات ۲۹۴ - ۲۹۳}.

۳۱- «کلیه اشکال پیشین جامعه - یا، به بیان دیگر، نیروهای تولید اجتماعی - زیر بار رشد ثروت از پای درمی‌آمدند. ... رشد علم - یعنی استوارترین شکل ثروت چه در قالب تولیداتش و چه در قالب تولیدکننده‌اش - به تنهایی کافی بود تا این جوامع را منحل سازد.» (همان‌جا، صفحات ۵۴۱ - ۵۴۰).

۳۲- مارکس پیش از جمله فوق می‌گوید: «بدین ترتیب در حالی که سرمایه از یک طرف باید بکوشد هر گونه مانع مکانی بر سر راه مراوده، یعنی مبادله، را از میان بردارد، و تمام کره ارض را به مثابه بازار خود تسخیر کند، از طرف دیگر می‌کوشد این مکان را با زمان از میان بردارد، یعنی زمانی را که باید صرف حرکت از نقطه‌ای به نقطه دیگر شود را به حداقل رساند. بنابراین، هر چه سرمایه رشد یافته‌تر باشد، بازاری که او حول آن به گردش درمی‌آید گسترده‌تر است... این‌جاست که گرایش جهانی کردن در سرمایه، خود را نشان می‌دهد. سرمایه با وجود محدودیت ماهویش،...» (گروندریسه، صفحات ۵۴۰ - ۵۳۹) - م.

۳۳- همان‌جا، ص ۵۴۰.

۳۴- همان‌جا، ص ۵۴۲.

۳۵- همان‌جا، ص ۱۵۹ {ترجمه فارسی، ص ۹۸}.

۳۶- همان‌جا، صفحات ۷۰۶ - ۷۰۵ {عبارت آخر در متن دست‌نویس مارکس نیز به صورت جمله‌ای ناکامل است. (از «رشد آزادانه فردیت‌ها» به بعد)}.

- ۳۷- کاپیتال، جلد ۳ {پروگرس} ص ۲۵۶ - ۲۵۵ : «اضافه تولید سرمایه هرگز معنایی بیش از اضافه تولید وسائل تولید - اضافه تولید وسائل کار و مایحتاج زندگی - که می‌توانند به عنوان سرمایه به خدمت گرفته شوند، یعنی می‌توانند در خدمت استثمار کار در درجه معینی از استثمار قرار گیرند، ندارد، با این همه، افت شدت استثمار بیش از یک حد معین موجب اغتشاش، وقفه در پروسه تولید سرمایه‌داری، بحران و نابودی سرمایه می‌گردد.»
- ۳۸- گروندریسه، ص ۷۰۸.
- ۳۹- بلانکی (Blanqui) در همان زمان پاسخی خبیث به این ایراد منتقدین بورژوا داده بود. او گفته بود که این ایراد که «در سوسیالیسم لگن ادرار را چه کسی خالی می‌کند؟» در واقع به این سؤال ساده قابل تلخیص است که «چه کسی لگن ادرار مرا خالی می‌کند؟»
- ۴۰- نگاه کنید به : انقلابی که به آن خیانت شد {متن انگلیسی}، ص ۴۶.
- ۴۱- کاپیتال جلد ۱، {نشر پنگوئن} ص ۲۹۰، {نشر پروگرس} ص ۱۸۴.
- ۴۲- عین کلمات این نفرین چنین است: و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد (سفر پیدایش، باب سوم، آیه ۱۱۹) - م.
- ۴۳- اشاره مارکس به این قسمت از کتاب آدام اسمیت است: «مقادیر متساوی کار می‌باید در همه جا و در همه وقت از نظر کارگر ارزشی متساوی داشته باشند. کارگر در حالت عادی سلامت، قدرت و بشاشیت، و با میزان عادی مهارت و زبردستی، همواره باید کسر ثابتی از راحتی، آزادی و خوشی خویش را فدا کند» (آدام اسمیت، ثروت ملل، نیویورک، ۱۹۳۷، ص ۳۳).
- ۴۴- رجوع کنید به : تئوری‌های ارزش اضافه، جلد ۳، ص ۲۵۷: «اما وقت آزاد، وقت زیاده، عین ثروت است، بعضا به دلیل لذتی که از محصول کار برده می‌شود و بعضا به دلیل فعالیت آزادانه‌ای که - بر خلاف کار - تحت فشار یک هدف خارجی که باید برآورده شود قرار ندارد، و انجامش ضرورتی طبیعی یا وظیفه‌ای اجتماعی - بسته به تمایل شخص - تلقی می‌شود.»
- ۴۵- منظور کاری است که قائم به تضاد طبقاتی است.